



پیغام عشق

قسمت ششصد و هشتاد و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۸ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

این چنین جانی چه در خورد تن است؟

هین بشو ای تن ازین جان هر دو دست

چنین جانی که همان خورشید حضور است سزاوار من ذهنی و جسم و چیزهای کوچک این جهانی نیست بلکه شایسته زنده شدن به خداوند و بی‌نهایت اوست. پس ای هشیاری جسمی، از چنین جان عظیمی دست بشوی، یعنی رهایش کن تا با جان‌های معنوی مثل خودش قرین شود و هشیاری حضور و خورشید یکتایی از درونش طلوع کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲

ما نه مرغان هوا، نه خانگی

دانه ما دانه بی‌دانگی

ما نه مرغ هوا هستیم، نه مرغ خانگی بلکه مرغی هستیم که باید در فضای یکتایی باشیم زیرا خانه ما آن جاست. در این جهان هم تا تن ما زنده است وجود داریم و زندگی می‌کنیم اما دانه ما دانه بی‌دانگی است. به عبارت دیگر دانه ما هم‌هویت‌شدگی‌ها نیستند، بلکه دانه عدم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه همی‌لرزی، می‌دان که همان ارزی

زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد



ای انسان، بدان که بر هرچه بلرزی یعنی نگران از دست دادنش باشی، ارزشت همان قدر است و از همان جنس هستی. به همین دلیل است که دل انسان «عاشق» و زنده شده به حضور که بی‌نهایت و ابدیت خداوند در درون آن باز شده بیشتر و بزرگ‌تر از فضایی است که کائنات را دربر گرفته زیرا از جنس خدا شده و هیچ هم‌هویت‌شدگی در آن باقی نمانده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۲

تو بَطی، بر خشک و بر تر زنده‌یی

نی چو مرغِ خانه، خانه گنده‌یی

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] تو مرغابی هستی و بر «خشک و تر» زنده‌ای یعنی هم در دریای یکتایی هستی و هم در خشکی ذهن. تو از جنس من ذهنی نیستی که مانند مرغ خانگی زندگی کنی و خانه دلت را پر از کثافات همانیدگی‌ها و دردها نمایی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو ز کَرْمَنَّا بَنی آدم شَهِی

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول خداوند که فرمود: «ما انسان را گرامی داشتیم» پادشاه به شمار می‌روی یعنی هم در خشکی ذهن گام می‌نهی و هم در دریای یکتایی اما می‌توانی مانند انسان به حضور رسیده به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده شده و روی ذات خود بلند شوی و کثافات و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها را از مرکزت بیرون بریزی.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»



«به‌راستی که فرزندان آدم را گرمی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب] مراد روانه داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۴

كِه حَمَلْنَاهُمْ عَلَی الْبَحْرِیْ بِه جَان

از حَمَلْنَاهُمْ عَلَی الْبَرِّ، پیش ران

ای انسان، روح تو مشمول معنای این آیه است «آنان را بر دریا حمل کردیم.» فضا را باز کن، از خشکی ذهن و همانیدگی‌های آن بگذر و سوار بر مرکب هشیاری حضور شو تا به دریای یکتایی برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۵

مر ملایک را سوی بَرِّ، راه نیست

جنس حیوان هم ز بحر، آگاه نیست

*بَرِّ: خشکی

فرشتگان هیچ راهی به سوی خشکی ذهن ندارند، جنس حیوان نیز از دریای یکتایی آگاهی ندارد و نمی‌تواند به آن وارد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۶

تو به تن حیوان، به جانی از مَلَك

تا روی هم بر زمین، هم بر فَلَک

*مَلَك: فرشته



ای انسان، تو از حیث جسمانی حیوان هستی و در همین سرای تن زندگی می‌کنی ولی از نظر روحانی، فرشته هستی و جایت در فضای گشوده‌شده یکتایی‌ست. بنابراین هم می‌توانی روی زمین راه بروی و هم بر اوج آسمان حضور پرواز کنی و این‌طور نیست که اگر آسمان درونت گشوده شود تن تو از بین برود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۷

تا به ظاهر مُتَلَكِّمٌ باشد بشر

با دلِ یوحیِ اَیَّهِ دیده‌ور

همین‌طور پیامبر با بصیرت هم ظاهری معمولی مانند انسان دارد و تنها تفاوتش این است که به حضور زنده شده و به دل او وحی می‌شود و زندگی از طریق او می‌تواند حرف بزند. [ما نیز اگر همانندگی‌ها را از مرکزمان برانیم وحی را در دل دریافت خواهیم کرد.]

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۱۰

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أُحَدِّثُ»

«بگو: جز این نیست که من مانند شما بشری هستم که به من وحی می‌رسد که خدای شما خدای یکتاست، پس هر کس به لقای (رحمت) پروردگارش امیدوار است باید نیکوکار شود و هرگز در پرستش خدایش احدی را با او شریک نگرداند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۸

قالبِ خاکی فتاده بر زمین

روح او گردان بر آن چرخ برین



جسم خاکی انسان کامل، روی زمین است ولی هشیاری حضور او در فضای یکتایی سیر می کند. برای رسیدن به این مرحله انسان دارای من ذهنی باید تن به تبدیل شدن به خدا و زندگی بدهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵

جوهری و لعل کان، جان مکان و لامکان

نادره زمانه‌ای، خلق کجا و تو کجا؟

[مولانا خطاب به انسان تبدیل شده به حضور می گوید:] تو در واقع گوهر و لعل حضور و از جنس خدا هستی و نور ایزدی از تو ساطع می شود. جان مکان یعنی فرم، و لامکان یعنی فضای گشوده شده، تو هستی. مانند تو در این جهان نیست و قابل مقایسه با هیچ کدام از مخلوقات نیستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفل زفتست و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن واندر رضا

*زفت: ستبر، بزرگ

قفل قضا و قدر بسیار محکم است و گشاینده آن تنها خداست. تو با من ذهنی قادر نیستی این قفل را باز کنی. تنها با تسلیم لحظه به لحظه و پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن می توانی آن را باز کنی و با فضاگشایی و رضایت و صبر از مشکلات رهایی یابی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴

ذره ذره گر شود مفتاحها

این گشایش نیست جز از کبریا



اگر تمام ذراتِ این جهانی، کلید شوند نمی‌توانند قفل ما را باز کنند. این قفل را تنها خود زندگی، کبریا و خداوند از طریق قدم نهادن در دل انسان و دادن قدرت شناسایی به او باز می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۳

هست بر زلف و رُخ از جرعه‌ش نشان

خاک را شاهان همی‌لیسند از آن

بر زلف و رُخسار آدم‌های زیبارو نشانی از جرعه‌ی شراب زندگی و ریزش برکت ایزدی وجود دارد و برای همین است که شاهان در این جهان خاک را که از زیبایی‌های زندگی جرعه‌ای دارد می‌لیسند و زیبارویان را می‌بوسند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۴

جرعه‌ی حُسن‌ست اندر خاکِ گش

که به صد دل روز و شب می‌بوسی‌اش

*گش: خوب، زیبا

*به صد دل: با رغبت و شیفتگی کامل

جرعه‌ای از زیبایی زندگی است که بر این خاکِ زیبا و روی زیبا پرتو انداخته و سبب شده تو شب و روز با رغبت و شیفتگی کامل آن را ببوسی و دوستش بداری. [ما نیز به درجه‌ای که فضا باز کنیم زیبایی زندگی در فرم و بی‌فرمی ما ظاهر می‌شود و به ما برکت و شادی می‌بخشد.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۵

جرعه خاک‌آمیز چون مجنون کند

مر ترا تا صافِ او خود چون کند؟

وقتی که جرعه‌ای خاک‌آلود از آن شراب یکتایی، تو را این‌گونه مجنون و دیوانه می‌کند بین که شرابِ صاف و بدون آلودگی‌اش که لحظه‌به‌لحظه با باز شدن قفل‌ها به تو برسد چه‌ها با تو خواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن

گوش را چون حلقه دادی زین سخن

ای خدای بی‌نظیر حال که سخنانِ ولایت را حلقه گوش ما کرده‌ای و ما با فضای گشوده‌شده آماده پذیرش آن سخنان هستیم در حق ما لطف دیگری فرما.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶

گوش ما گیر و بدان مجلس گشان

کز رَحیقت می‌خورند آن سرخوشان

*رَحیق: شراب صاف و زلال، باده ناب

*سَرخوش: سرمست، شادمان

گوش ما را بگیر و به آن مجلسی ببر که انسان‌های سرمستِ باده ایزدی مانند مولانا، حافظ و فردوسی از شراب ناب یکتایی که از طرف تو رسیده می‌نوشند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷

چون به ما بویی رسانیدی از این

سرمبند آن مُشک را ای رَبِّ دین

خداوندا چون بوی این شراب را به ما رساندی در مُشکِ آن را میند تا ما با طلب و تمرکز و جدوجهد به آن برسیم و از آن بوییم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴

پاک سُبْحانی که سیستان کند

در غَمامِ حرفشان پنهان کند

*سیستان: سیب زار، باغ سیب

*غَمام: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش

پاک و منزّه است خداوندی که باغی از سیب‌های برکات زندگی درست می‌کند اما در پوششی از گفت‌وگوهای ذهنی آن سیستان را پنهان می‌نماید به طوری که من ذهنی نمی‌تواند آن باغ را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵

زین غَمامِ بانگ و حرف و گفت و گوی

پرده‌یی، کز سیب ناید غیر بوی

خداوند با آن ابر و پوششی که از صوت و حرف و گفت‌وگوهای ذهنی تشکیل شده، پرده‌ای بر باغ سیب‌های برکات زندگی می‌کشد تا از آن باغ چیزی جز رایحه و بویی به مشام انسان دارای من‌ذهنی نرسد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

باری، افزون گش تو این بو را به هوش

تا سویِ اصلت برَد بگرفته گوش

به هر حال ای انسان جویای حقیقت، تا می توانی فضا را باز کن که بوی زندگی، عشق و لطافت را بیشتر استشمام کنی و نه بوی دردهای من ذهنی را. بدین ترتیب بوی زندگی گوش تو را می گیرد و تو را به سوی اصلت می برد. [همان طور که مجنون را به سوی لیلی می برد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

بو نگه دار و پرهیز از زُکام

تن بیوش از باد و بُودِ سردِ عام

بوی زندگی را حفظ کن یعنی فضا را باز کن و از زکام آمدن به ذهن که شامهات را از کار می اندازد پرهیز و حتی اگر هشیاری جسمی داری آن را بیوشان و اجازه نده من های ذهنی از طریق قرین بد روی آن اثر بگذارند و هویت سردشان تو را به واکنش وادار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

تا نینداید مَشامت را ز اثر

ای هوشان از زمستان سردتر

*نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.



تا [با فضاگشایی مرتب تو بوی خوش عشق به مشامت برسد و] هم‌نشینی با من‌های ذهنی پر از درد، شامهٔ دلت را نپوشاند و آن را از کار نیندازد. بدان که حال و هوای آن‌ها و دردهایشان حتی از زمستان سردتر است و گرمای حقیقت را در تو از بین می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

انسان‌های طالب حقیقت اما دارای من‌ذهنی به‌سبب نرسیدن به مراد و مقصود خود که ناشی از دردهای ذهن است می‌فهمند نیرویی به‌نام نیروی زندگی وجود دارد که سرور آن‌هاست ولی از آن آگاه نبوده‌اند و به‌دلیل همین بی‌خبری به خدا و زندگی تبدیل نشده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰

راست گفتست آن سپهدار بشر

که هر آنکه کرد از دنیا گذر

سرور و سپهسالار انسان‌ها یعنی حضرت رسول درست فرموده است که هر کس از دنیا برود و از آن عبور نماید. با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم فرزانه

گوینده: خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۸ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱

نیستش درد و دریغ و غبن موت

بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت

*غبن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد.

هرکسی که از این جهان می‌رود فکر نمی‌کند زیان کرده‌است و درد و حسرت برای مرگ ندارد، بلکه برای تلف کردن وقت و گم شدن در ذهن و همانیدگی‌ها و ازدست دادن فرصت‌های بی‌شماری که برای زنده شدن به خدا در اختیار داشته ولی از آن‌ها استفاده نکرده‌است، افسوس می‌خورد.

حدیث

«ما مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ إِلَّا نَدِمَ إِنَّ كَانِ مُحْسِنًا نَدِمَ إِنْ لَا يَكُونُ أَرْزَادًا وَ إِنْ كَانِ مُسِيئًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونُ نَزْعًا.»

«هیچ‌کس نمیرد جز آنکه پشیمان شود. اگر نکوکار باشد از آن پشیمان گردد که چرا بر نکوکاری هایش نیفزود، و اگر بدکار باشد از آنرو پشیمان شود که چرا از تباکاری بازش نداشته اند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲

که چرا قبله نکردم مرگ را؟

مخزن هر دولت و هر برگ را

و با خود می‌گویند: چرا من مرگ یعنی مُردن به من‌ذهنی و آزاد شدن از همانیدگی‌ها را که گنجینه هر نیک‌بختی و هر نوایی است را مورد توجه قرار ندادم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۴

زین بفرمودست آن آگه رسول

که هر آنکه مُرد و کرد از تن نزول

برای همین آن پیامبر آگاه، حضرت رسول فرموده‌است: هر کسی که مُرد و از تن، من ذهنی خارج شد. [ادامه معنا در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۵

نبود او را حسرت نُقلان موت

لیک باشد حسرتِ تقصیر وفوت

او هیچ حسرتی برای فرارسیدن مرگ و رفتن از جهان فرم نمی‌خورد، بلکه حسرت او به خاطر کوتاهی کردن و ازدست دادن فرصت‌هاست، که چرا همانیدگی‌ها را رها نکرده و به زندگی زنده نشده‌است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵

ندا همی‌رسدم از نقیبِ حکمِ ازل

که گرد خویش مجو کاین سبب نه ز اکنونست

وقتی مرتب فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ام گشودم و طلب زنده شدن به زندگی را داشتم، از درون، از طرف خداوند ندایی به گوش‌هشیاری‌ام رسید که با من ذهنی خودت و دیگران را ملامت نکن و به دنبال دلایل ذهنی برای زنده شدن به خدا نباش؛ زیرا «سببی» که تو دچارش هستی، یعنی حرکت تو از من ذهنی به سوی خداوند در همین جهان، از «ازل» در تو بوده‌است و سرنوشت تو این است که در این جهان به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

اگر حقیقتاً تسلیم شده و فضا را بگشایی کار تبدیل و عدم کردنِ مرکز، در یک لحظه انجام می‌شود، «بگزار و بتاز» یعنی من ذهنی را رها کن و از دنیای ذهن به سوی فضای یکتایی بتاز و با خدا یکی شو و این کارِ کوتاه را با نگره داشتن همانیدگی‌ها برای خودت دراز و طولانی نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

چه در مدت «صد سال» و چه در یک لحظه، این «امانت عشق» را واگذار کن و به بی‌نهایت خدا زنده شو و خود را از زندان ذهن و همانیدگی‌ها آزاد کن. یعنی اگر تو تصمیم بگیری که این کار رفتن از من ذهنی و زنده شدن به خدا را در صد سال انجام بدهی یا در یک لحظه، سرانجام این کار بر عهده توست و غیر از این چاره‌ای نداری.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

«ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت

بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.» [انسان با من ذهنی به خود ستم می‌کند].



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۸

هر کجا بینی برهنه و بی‌نوا

دان که او بگریخته است از اوستا

به‌عنوان مثال، هر کسی را می‌بینی که از جهت سرمایه‌های معنوی، حضور و مرکز عدم فقیر و بینوا است، بدان که او از استاد و راهبرش گریخته است یعنی به حرف استادش گوش نکرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۹

تا چنان گردد که می‌خواهد دلش

آن دلِ کور بد بی‌حاصلش

به حرف استاد گوش نکرده، تا آن‌گونه باشد که دلش، یعنی من‌ذهنی‌اش می‌خواهد. همان دلی که پر از همانیدگی، کور و فاقد ارزش است. [یعنی از فکر و عمل کردن با من‌ذهنی به هیچ‌جا نخواهید رسید].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۰

گر چنین گشتی که اُستا خواستی

خویش را و خویش را آراستی

اگر آن بینوا مطابق دستور و نصیحت استاد (مولانا) عمل می‌کرد، هم خودش را به زندگی «می‌آراست» و زنده می‌شد و هم خویشان و کسان خود، یعنی همه انسان‌ها را.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۱

هر که از اُستا گریزد در جهان

او ز دولت می‌گریزد، این بدان

این مطلب را «بدان»، هر کسی که در این جهان از استاد معنوی بگریزد از برکت و نیک‌بختی می‌گریزد. [اگر شما از مولانا که عیب‌ها و همانیدگی‌های شما را نشانتان می‌دهد فرار کنید؛ در این صورت از نیک‌بختی و از زنده شدن به خدا می‌گریزید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰

هر چه گوید مردِ عاشق، بوی عشق

از دهانش می‌جهد در کوی عشق

انسان «عاشق» که با فضاگشایی به زندگی وصل بوده و به بی‌نهایت او زنده شده‌است، هر چه بگوید یا هر عملی انجام دهد، «بوی عشق» از «دهانش» می‌جهد. یعنی اگر کسی مرکزش عدم باشد و از زمینه‌هشیاری حضور حرف بزند، تمام کارهایش سازنده بوده و در بیرون ساختارهای نیک می‌آفریند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۱

گر بگوید فقه، فقر آید همه

بوی فقر آید از آن خوش دَمَدَمه

اگر انسان عاشق با مرکز عدم، درباره «فقه» (یعنی چهارچوب و آداب منظم و تا حدودی تغییرناپذیر) حرف بزند، باز بوی «فقر»، فضای گشوده‌شده و آزادی از آن خوش‌نفس نمایان می‌گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۲

ور بگوید کفر، دارد بوی دین

ور به شک گوید، شکش گردد یقین

انسانی که فضا را باز کرده و به معشوق، خدا وصل شده است، اگر کلماتی «کفرآمیز» هم بگوید، «بوی دین» و ایمان می دهد و اگر از روی «شک» و تردید هم سخن بگوید موجب یقین می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۹

می فزاید در وسایط فلسفی

از دلایل باز برعکسش صفی

*وسایط: جمع واسطه

*فلسفی: منسوب به فلسفه، فیلسوف، من ذهنی

*صفی: مراد از صفی همان صافی است، خالص، انسان زنده به حضور

انسان «فلسفی» در اثبات خدا، «دلایل» فراوان ذهنی می آورد و راه من ذهنی را می رود؛ در حالی که «صفی» یعنی کسی که مرکزش از همانیدگی ها پاک و خالص شده است از دلایل ذهنی می گریزد و از طریق بو، حس آرامش و شادی بی سبب پیش می رود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۰

این گریزد از دلیل و از حجاب

از پی مدلول سر برده به جیب



*مدلول: دلالت کرده شده، رهنمون شده

انسان خالص، هم از «دلایل ذهنی» می‌گریزد و هم از «حجاب‌ها»، و برای به‌دست آوردن معشوق، خدا، «سرش را به جیب» می‌برد یعنی به درون خودش نگاه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۱

گر دُخان او را دلیل آتش است

بی دُخان ما را در آن آتش خوش است

*دُخان: دود

اگر انسان فلسفی از طریق دیدن دود به وجود آتش پی‌می‌برد ما (عارفان زنده شده به خدا) بدون دود، یعنی بدون دلایل ذهنی در میان آتش خوش و شاد هستیم. [در ابتدای کار روی خود ما می‌توانیم از طریق بو کشیدن، خواندن ابیات مولانا، تکرار کردن و به شادی ابیات زنده شدن، پیش برویم و مقداری که جلوتر رفتیم دیگر دنبال دلیل و مدرک نمی‌گردیم باید من ذهنی را کنار بگذاریم و بدون دودِ ذهن از همانیدگی‌ها صاف و خالص شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۲

خاصه آن آتش که از قرب و لا

از دُخان نزدیک‌تر آمد به ما

*ولا: دوستی و محبت

به‌خصوص آن آتش تجلیاتِ خداوند که از جهت مقامِ قرب و عشق از دودِ استدلال من ذهنی به ما نزدیک‌تر است؛ چراکه ما درواقع همان آتش و همان یک زندگی هستیم.



قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«... وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.»

«... و ما از رگ گردن او، به او نزدیک تریم.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۷۰

هر که در روز آلت آن شیر خورَد

همچو موسی شیر را تمییز کرد

هرکس این لحظه فضا را در اطراف اتفاقات زندگی اش بگشاید و یکبار از شیر زندگی بچشد، مانند موسی می تواند شیر مادرش را از شیر دایگان دیگر، یعنی از همانیدگی ها تشخیص دهد. [این چشیدن شیر زندگی می تواند از طریق تکرار ابیات مولانا باشد.]

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۱۲ =

«وَحَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ.»

«پستان همه دایگان را از پیش بر او حرام کرده بودیم. [یعنی ما نمی توانیم از پستان دنیا شیر بخوریم.] آن زن گفت: آیا می خواهید شما را به خانواده ای راهنمایی کنم که او را برایتان نگه دارند و نیکخواهش باشند؟»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۳

آن تنی را که بُود در جان خَلَل

خوش نگردد گر بگیری در عسل



آن تنی که در مرکزش من ذهنی وجود داشته باشد، جانس خَلل دارد و در معرض آسیب است. اگر بهترین چیزها را که به نظر من ذهنی عسل می‌آید به او بدهی، زندگی او شیرین نمی‌شود. یعنی انسان با من ذهنی هیچ‌وقت شاد و خوش‌بخت نخواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۴

این کسی داند که روزی زنده بود

از کف این جانِ جان، جامی ربود

این را کسی می‌داند که روزی هشیارانه به زندگی زنده بوده و از دست این جانِ جان، جام شراب را گرفته‌است. یعنی فضا را باز کرده و مرکز عدم، شادی بی‌سبب و خردِ زندگی را تجربه کرده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۵

وآنکه چشم او ندیدست آن رُخان

پیش او، جانست این تَفّ دُخان

هرکسی که با فضاگشایی مرکزش را عدم نکرده و رُخِ زندگی را ندیده‌است، گمان می‌کند که زنده شدن به عشق، همین دردِ دود یعنی دردهای من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تَحَرّی بعد ازین مَرود دان

وقتی دستِ خداوند «قبله»، یعنی مردن نسبت به من ذهنی را به صورت فضاگشایی آشکار کرده‌است، زین پس جست‌وجوی ذهنی برای یافتن قبله «مردود» و قَدِغن است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

هین بگردان از تَحَرّی رو و سر

که بدید آمد معاد و مُسْتَقَرّ

* تَحَرّی: جست‌وجو

* مُسْتَقَرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

به‌هوش باش و «رخ و سرت» را از جست‌وجوی ذهنی برگردان، یعنی از جست‌وجوی خدا در ذهن صرفه‌نظر کن؛ زیرا زمان آن رسیده که انسان به بی‌نهایت خدا زنده شده و در این لحظه ابدی مستقر شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

* ذاهل: فراموش کننده، غافل

* سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد

اگر لحظه‌ای از این «قبله» فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، غفلت کنی و به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه کنی، ذلیل و مسخره هر «قبله» باطل، یعنی همانیدگی‌ها، خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خَطَرَتِ قبله شناس



*تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است

*خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه نسبت به «تمییزده»، قوه تشخیص و شناسایی همانیدگی‌ها که حاصل فضاگشایی و مرکز عدم است «ناسپاسی» کنی یعنی به جای عدم، جسم را در مرکزت بگذاری، در این صورت قوه تمییز، این نیروی عدم شناسی، حس امنیت، هدایت و قدرت از تو خواهد جهید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حسِ خُفاشت، سویِ مغربِ دوان

حسِ دُرپاشت، سویِ مشرقِ روان

*دُرپاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حس روحانی انسان.

«حسِ خُفاش»، حس من ذهنی، حس است که با فضا بندی و مرکز جسمی به وجود می آید و مانند خُفاش شتابان به سوی غروب و مردگی رفته، عاقبت تو را در اثر مقاومت و قضاوت به افسانه من ذهنی، واکنش، مسئله و درد می کشاند. ولی «حسِ دُرپاش» یا هشیاری خدایی، حس است که با فضاگشایی و مرکز عدم در تو به وجود می آید و به سوی آفتاب زندگی رفته و باعث می شود به صورت خورشید زندگی در خودت طلوع کنی.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم لیلا

گوینده: خانم لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com